



2:19 صبح چهارشنبه، 28 مرداد 1388

گفت‌وگو با پروفسور حمید دباشی، استاد ایران‌شناسی دانشگاه کلمبیا

فرهنگ سیاسی ایران در حال تغییر است

حمید دباشی در مصاحبه‌ای تفصیلی به ارزیابی وضعیت اجتماعی- سیاسی جنبش سبز و نقش نسل جدید در آن می‌پردازد و تغییرات فرهنگ سیاسی جامعه ایرانی را مورد مذاقه قرار می‌دهد. بخش‌هایی از این مصاحبه، چندی پیش به طور ناقص در روزنامه «فرهیختگان» چاپ تهران منتشر شد و اینک متن کامل و بدون سانسور این مصاحبه را که با اجازه آقای دباشی در اختیار «موج سبز آزادی» قرار گرفته، در ادامه می‌خوانید.

حمید دباشی، متولد 1330 اهواز و استاد ایران‌شناسی دانشگاه کلمبیا، تاثیر قابل توجهی بر شناخت محافل آکادمیک ایالات متحده از ایران معاصر داشته است. در دو دهه‌ی گذشته او نزدیک به بیست مجلد کتاب نوشته که اغلب آن‌ها به فرهنگ، ایدئولوژی و هنر در ایران و تشیع می‌پردازد. «اقتدار در اسلام: از ظهور محمد تا تاسیس بنی امیه» (برنده جایزه انجمن ناشران آمریکا در حوزه دین و فلسفه)، «الاهیات نارضایتی: بنیادهای ایدئولوژیک انقلاب اسلامی ایران»، «به صحنه بردن انقلاب: هنر افتخار در جمهوری اسلامی» (با همکاری پیتر چلکوفسکی)، «حقیقت و روایت اندیشه‌های نابهنگام عین القضاة همدانی»، «کلوزآپ: گذشته، حال و آینده سینمای ایران»، «روایات یک ملت: سینمای فلسطین»، «ایران، تداوم در تاخیر» از زمره تالیفات دباشی هستند.

دباشی سال گذشته دو کتاب تازه منتشر کرد، اولی از سوی انتشارات راتلج: «الاهیات رهایی بخش اسلامی: مقاومت در برابر امپراطوری: و دومی «پساشرق‌شناسی: دانش و قدرت در زمانه‌ی ترور» توسط انتشارات نیوبرانزویک. در حالی که وی غالباً ایدئولوژی و زیباشناسی انقلاب اسلامی را در ارتباط با باورهای اسلام شیعی تفسیر کرده، اما این بار در حوادث اخیر از یک چرخش معرفتی در جامعه ایرانی سخن می‌گوید و این جنبش سبز را نمونه یک جنبش حقوق مننی بر می‌شمرد.

دباشی که در دانشگاه کلمبیا همزمان در دپارتمان مطالعات خاور میانه و مرکز ادبیات تطبیقی و جامعه کار می‌کند و صاحب کرسی هاکوپ کورکیان در ایران‌شناسی است، همچنین معتقد است قرار دادن مبنای تحلیل حوادث پس از انتخابات بر مبنای اقتصادی به معنای ساختن تقابلی میان طبقه متوسط با طبقات فرودست نگاه غلطی است که باید مورد نقد جدی و اساسی قرار بگیرد. دباشی برای نسل متولد سال‌های پس از انقلاب که به نم او آرمان و نگاهی کاملاً متفاوت از نگاه نسل‌های پیشین دارد، انرژی و وصف ناپذیر و گوش شنوایی دارد. در عین حال که ایده‌هایش در تبیین و تعریف مشخصات جنبش سبز و وقایع پس از انتخابات بسیار راهگشاست، خود آگاهانه می‌کوشد محتاطانه عمل کند و می‌کوشد تجربیات شخصی‌اش از کودتای بیست و هشت مرداد و انقلاب پنجاه هفت تصورش از وقایع اخیر ایران را تحت الشعاع قرار ندهد و خصلت‌های خاص جنبش سبز را در ذهنش مخدوش نکند.

با حمید دباشی در خانه‌اش در محله هارلم نیویورک به گفت‌وگو نشستیم. او نه تنها حین مصاحبه که در ویرایش و بازخوانی متن مصاحبه هم وقت بسیاری صرف کرد. متن نهایی را که پس می‌دهد، پر است از حاشیه‌نویسی‌های شخصی؛ در به کار بردن و اصلاح واژه‌ها دقیق است و حتی جایی در حاشیه یکی از سوالات در جایی که من از نقش «پدرانمان» در انقلاب پنجاه و هفت پرسیده‌ام، یک هفت باز کرده و در کنار پدران اضافه کرده: «و مادران». موقع مصاحبه بی مقدمه و پیش از آنکه ما سوال پرسیدمان را شروع کنیم، خودش رشته بحث را به دست می‌گیرد و مصاحبه شروع می‌شود.

بگذارید من همین اول یک نکته را بگویم. من متولد 25 خرداد 1330 هستم. توجه کردی؟ یعنی من بچه کودتای 28 مرداد هستم. فرزند قیام ملی شدن صنعت نفت، نخست وزیری مصدق و فرزند زمانه ای که اعلی حضرت همایونی محبتشان گل کرد و به کریمت روزولت و مرحمت شعبان بی مخ کودکی من و تاریخ ملت ما را تغییر دادند. یکی از اولین خاطرات دوران بچگی من برمی گردد به پنج یا شش سالگی. سالگرد 28 مرداد بود و ما ساکن اهواز بودیم. مادرم که می‌خواست آشپزی کند، مرا فرستاد تا بروم آن طرف خیابان سبزی بخرم. وقتی آمدم بیرون در خیابان سی متری نبش خیابان اردشیر جایی که خانه ما بود، یک کامیون پر از آدم قلچماق عصبانی را دیدم در حالی که فریاد می‌زدند: "شاهنشاه پیروزه، مصدق دیوئه!". این جزو اولین خاطرات دوران بچگی من است. این را برای این گفتم که بدانید بزرگترین trauma یا زخمه روحی نسل من، همین کودتای 28 مرداد است.

اما رهایی این عقده، انقلاب بهمن 57 است. یعنی هجوم میلیون ها آدم هم سن و سال من به خیابان های ایران و فریاد رهایی بخش " مرگ بر شاه." من فکر می‌کنم روزی که امام خمینی به بهشت زهرا رفت و در آن نطق تاریخی و معروفش گفت: " من به واسطه اختیاری که این ملت به من داده است، سیلی به دهان این دولت می‌زنم" این کلمه "سیلی"، لحظه رهایی عقده دیرینه نسل من بوده است و توجه داشته باش که در آن لحظه مواضع سیاسی و ایدئولوژیک ما دیگر محلی از اعراب نداشت و به این ترتیب این یک برهه روانی بود که از 28 مرداد 32 شروع و در بهمن 57 هم تمام می‌شود.

این ها را گفتم تا برسم به این نکته که وقتی من امروز به وقایع اخیر و آنچه در ایران می گذرد نگاه می‌کنم، به خوبی واقفم که ما با یک پدیده تازه مواجهیم. در این بین همه سعی من بر این است که مراقب باشم تا برداشت‌ها، نظریه‌ها و استنباط‌های شخصیم را به این پدیده تحمیل نکنم، بلکه سعی می‌کنم تا از آن یاد بگیرم. به این ترتیب نحوه تفکر من با متفکرینی مثل اسلوی ژیزک متفاوت است. سال ها و دهه ها می گذرد و روح این اشخاص از مسائل جاری ایران بی خبر است، بعد ناگهان در ایران حادثی از این دست رخ می‌دهد و این متفکرین با لحنی قاطع به صرافت نظریه پردازی درباره ما می‌افتند.

یک نکته دیگر را هم بگذار همین جا بشکافم و بعد وارد گفت و گو بشویم. در فوریه سال 2000 - مقایر با انتخابات مجلس ششم_ مقاله ای نوشتم به اسم End of Islamic ideology" پایان ایدئولوژی اسلامی." در آن مقاله من به عبور فرهنگ سیاسی ایران از مرحله ای به مرحله بعد اشاره کرده بودم و به این نتیجه رسیده بودم که دوران تفکر ایدئولوژیک در ایران تمام شده است. حتی قبل تر از آن، در تابستان 1997 - یعنی زمان انتخاب آقای خاتمی- معتقد بودم که نسل جدیدی بر سر کار آمده و ایران در حال گذار از تفکر ایدئولوژیک است. نسلی که عقده‌ها و پیش فرض‌های نسل ما را ندارد. نسلی با مسائل و نگاهی متفاوت که در عین حال و به تدریج در حال تعریف فرهنگ سیاسی خودش هم هست. این را به این خاطر در اینجا توضیح دادم که بدانی آنچه امروز می‌خواهم درباره اش حرف بزنم خلق الساعه هم نیست و از طرفی ادعای مبتنی بر پایان تفکر ایدئولوژیک در ایران، تنها محدود به مسایل سیاسی ایران نمی‌شود، بلکه مبتنی بر آشنایی من با فرهنگ و خلاقیت‌های تصویری و نمایشی نسل توست، مبتنی بر فیلم هایی است که نسل شما ساخته، مبتنی بر عکسهایی است که نسل شما گرفته، موسیقی هایی است که نسل شما به آن ها گوش می‌دهد و غیره. با این تفصیل ما با نسل جدیدی مواجهیم و نمونه اش همین آهنگ "یار دبستانی" است که دیگر سرود من نیست. من وقتی این آهنگ را شنیدم با سازنده آن در سوئد تماس گرفتم و سعی کردم درباره اش اطلاعاتی جمع کنم. می‌بینی که من در مواجهه با این آهنگ مثل یک محقق عمل می‌کنم، در حالی که این آهنگ شماسمت و با شما عجین شده؛ آن را از بر می‌خوانید و از حفظش هستید. من اما آن را همین روزها آموخته و حفظش کرده ام، یعنی آن قدر این آهنگ را گوش کردم، تا یاد گرفتم و حفظ شدم. این مقدمه را چیدم تا به این نکته اشاره کنم که من در این موقعیت فارغ از این که بخواهم نظریاتم را تحمیل کنم، مثل یک بچه مدرسه‌ای که البته به قول اخوان ثالث خردک خردی هم دارد؛ به مسایل امروز ایران نگاه میکنم. از طرفی از آن می‌آموزم و می‌کوشم پدیده‌هایش را بشناسم و از طرفی با آن محاوره ای عاطفی، نظری و فکری دارم.

شما در آغاز بحثتان به عنصر رهایی تاکید کردید و گفتید انقلاب 57 برای نسل شما یک لحظه رهایی و عقده‌گشایی بود. خیلی ها معتقدند که شاید میر حسین موسوی برای نسل من شمایلی باشد که ما را به همان لحظه رهایی انقلاب که شما به آن اشاره کردید بر می‌گرداند. به عبارتی او ما را برمی‌گرداند به آن و عده‌هایی که پدران و مادران ما به خاطر آنها انقلاب کرده بودند. عده‌هایی که عملا در کوران حوادث محقق نشد. امروز نسل من به نوعی سعی در تجربه آن لحظه رهایی دارد، البته با یک خورجین تجربه سی ساله. امروز ما با نسلی مواجهیم که در سایه قانون و نظام جمهوری اسلامی بزرگ شده، به مدرسه و دانشگاه رفته، با امکانات و محدودیتهای درون این نظام به خوبی آشناست. نسلی که برانداز و منافق و معاند نیست. به قول مارتین لوتر کینگ نسلی است که فقط به صحنه آمده تا چکی را که پدران و مادران این انقلاب کشیده بودند، نقد کند. چکی که خلاصه می‌شد در شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی.

دقیقا همین است. ناصر خسرو شعری دارد با این مضمون که ما که زمان حضرت پیغمبر نبودیم تقصیرمان چیست و چه باید بکنیم؟! می‌گوید ما دلمان می‌خواست حضور پیغمبر را تجربه می‌کردیم اما حالا نسل‌ها گذشته و ما این تجربه را نداریم و بعد با توجه به این‌که اسماعیلی بوده به این نتیجه می‌رسد که

اگر بخواهیم بفهمیم که محضر پیغمبر چگونه بوده است، باید به خلفای فاطمی رجوع کنیم. موقعیت امروز هم به نظر من نوعی تلاش برای بازسازی عاطفی لحظه انقلاب است که نسل شما آن را ندیده است. نسل شما یا بعد از انقلاب به دنیا آمده یا در همان دوران انقلاب. این نهضت سبز در واقع شاید بازسازی آن شور و شوق و هیجانی است که ما داشتیم.

بگذارید خاطره جالبی از زمان انقلاب و این شور و شوق برایتان بگویم. من دانشجوی دوره دکتری در دانشگاه پنسیلوانیا بودم که انقلاب شد. یادم است از فیلادلفیا سوار ماشین شدم و رفتم آن سر دنیا تا یک رادیوی موج کوتاه بخرم و بتوانم با آن تهران را بگیرم و گوش بدهم: "این صدای ملت ایران" است. حتی یادم است آن را ضبط کردم و تا همین اواخر هم کاستش را داشتم. من در فوریه آن سال اشتیاق دارم که به ایران برگردم و در وسط خیابان های تهران باشم. فاصله مکانی که من در آن زمان با انقلاب داشتم، حالا برای نسل شما تبدیل به یک فاصله زمانی شده. البته به طور کلی امروز با وجود اینترنت و با وجود ایمیل و وب سایت و تویتر و فیس بوک شکل این پدیده کاملا متفاوت است، ولی من می‌خواهم این را بگویم که رجعت به اصل نه تنها امری طبیعی، بلکه ماورا طبیعی است.

منتها همان طور که خود تو هم به این نکته اشاره داشتی، یک تجربه سی ساله پشت این تمنای تجربه مجدد شور و شوق انقلاب است و اگر منظور از این که میرحسین موسوی دارد لحظه انقلاب را بازسازی می‌کند، به این معنا باشد که ما می‌توانیم یک انقلاب دیگر راه بیاندازیم، از نظر من چنین نیست. نه! به نظرم نمی‌رسد که نسل شما به دنبال یک انقلاب دیگر است. گمانم نسل شما به نوعی بلوغ سیاسی و فکری رسیده است. بلوغی که نسل من فاقد آن بود و درست به همین منظور است که می‌گویم باید ساختار نهضت سبز را موشکافی کرد. اگر به نهضت‌های تاریخ معاصر ایران به دقت نگاه کنی، متوجه میشوی که همه این نهضت‌ها، از نهضت باب گرفته، تا انقلاب مشروطه و نهضت انقلاب اسلامی، همگی به نوعی بازسازی یک فضای انقلابی بوده یا به قول حافظ: "فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم." اما این بار گمان نمی‌کنم نسل شما در پی در انداختن طرحی نو در ساختار سیاسی باشد. به نظرم امروز نسل شما با کمال بزرگواری و نسل من با کمال شرمندگی، چارچوب‌های کلی و ساختار جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن را پذیرفته و تنها به دنبال کسب حقوق مدنی‌اش در همان زمینه است. بنا بر این اگر استنباط من اشتباه نباشد این که آقای موسوی دارد تجربه اول انقلاب را زنده می‌کند، به معنای "حالا باز از اول" نیست و منظور اصلا این نیست که ما از اول انقلابی بکنیم یا مثلا تصمیم بگیریم قانون اساسی مجددی بنویسیم. به قول این مقوله هگلی نفی/اثبات/تعالی ما یک درجه معنوی بالاتر رفته‌ایم و حالا در جای دیگری ایستاده ایم و به زبان مولانا حکایت "از جُدادی مردم و نامی شدم" است و برای همین آزادی از نوع دیگری می‌خواهیم.

اگر استنباط من درست باشد نه تنها در منطقه، بلکه در تاریخ تفکر سیاسی، شاهد تجربه جدیدی هستیم. یعنی با نسلی مواجهیم که به نوعی به بلوغ فکری و سیاسی‌ای رسیده و خواستار آزادی‌های مدنی‌اش است. بگذار این نکته را با توجه به بطن جامعه و واقعیات اجتماعی سیاسی توضیح بدهم. در واقع امروز این نسل شماسمت که به جمهوری اسلامی می‌گوید: "این قانون اساسی ماست و من به آن پایبندم." می‌گوید ماده 27 همین قانون اساسی به ما حق تجمع مسالمت آمیز و بدون خشونت را داده است. و این تنها چیزی است که ما می‌خواهیم. این قانون نمی‌گوید که شما فقط در صورتی حق تجمع دارید که در تأیید دولت باشد، بلکه تأکید میکند که شما آزادی تجمع دارید.

آقایان موسوی، کروبی و مجمع روحانیون مبارز و دیگر نهادها در روزهای پس از انتخابات به کرات به وزارت کشور نامه نوشتند و خواستار مجوز تشکیل تجمع با سکوت - نه حتی با صوت- شدند. اما به آنها اجازه داده نشد. بنا بر این عامل بروز خشونت در وقایع اخیر نه آشوب طلبی به قول حضرات، "اوباش" و "خس و خاشاک" که در واقع شک طبقه حاکم به مشروعیت خودش است. به قول مرحوم مادر "چوب رو که برمی‌داری، گربه زده در میره." تجمعات و اعتراضات اخیر از گلپانگ الله اکبرش گرفته تا شعارهای مردم از قبیل "نصر من الله و فتح قریب" هیچ منافات و عنادی با اساس و بنیان مبانی اسلامی و حتی جمهوری اسلامی ندارد؛ ولی شک اولیا امور از حقانیت و مشروعیتشان است که متأسفانه باعث بروز خشم و خشونت می‌شود. درست به همین خاطر است که وقتی می‌گویم مردمی که بدون مجوز به خیابان‌ها می‌ریزند برای این نیست که دست به عملی غیر قانونی زده باشند، بلکه برعکس درست به این خاطر است که حقوق قانونی و اساسی‌شان نادیده انگاشته شده. این اصل اول این پدیده است. یعنی الان در شرایط کنونی ملت قانون‌مندتر از دولت است؛ این ملت است که دارد حقوق قانونی‌اش را به دولت گوشزد می‌کند و در پی احقاقش بر آمده. بحث تقلب و صحت انتخابات دیگر مساله اساسی نیست، بلکه موضوع اساسی این است که دولت به ملت اجازه عمل به یکی از مفاد مهم قانون اساسی جمهوری اسلامی را نمی‌دهد.

استنباط شما بدین ترتیب این است که این نسل نو دنبال یک انقلاب مجدد نیست. به نظرم تحلیل شما در اینجا با تحلیل بسیاری از سیاسیون - چه در درون حاکمیت جمهوری اسلامی و چه اپوزیسیون نظام- در تقابل است. عده ای چه در داخل ایران و چه در خارج بسیار تمایل دارند تا از واژه "انقلاب" برای

توصیف وقایع جاری استفاده کنند. مثلاً صبح بعد از انتخابات، فارس نیوز - رسانه وابسته به دولت احمدی نژاد- بیست و دوم خرداد را "انقلاب سوم" مردم ایران دانست. از طرفی دیگر از فردای انتخابات و حتی پیشتر از انتخابات هم ما دانما از طریق صدا و سیما جمهوری اسلامی، دیگر رسانه‌های رسمی و رسانه‌های حامی دولت، لغت "انقلاب مخملی" یا "انقلاب‌های رنگین" را می‌شنویم.

تنها چند ساعت قبل از شروع رای گیری در ایران، سپاه پاسداران بیاینه ای در شکایت از موسوی صادر می‌کند و در آن به رنگ سبز که رنگ حامیان موسوی است اشاره می‌کند و استفاده از این رنگ را "تلاشی برای به راه انداختن یک انقلاب مخملی" بر می‌شمرد و هشدار می‌دهد که "سپاه، انقلاب مخملی در ایران را در نطفه خفه خواهد کرد." و اخیراً هم که متن کیفرخواست دادستانی علیه اصلاح طلبان، سراسر تلاشی است برای تلقین این نکته که اصلاح طلبان و حامیان موسوی و نهادهای مدنی ایران همه در تدارک یک انقلاب بوده اند. اما داستان به همین جا و تنها به حامیان دولت محمود احمدی نژاد ختم نمی‌شود؛ بلکه آن سوی مرزها اپوزیسیون سیاسی خارج از کشور را می‌بینیم که ناگهان سر و کله شان پیدا می‌شود و هر روز نوید سرنگونی رژیم را می‌دهند و هیجان زده می‌گویند که بلی! انقلاب دیگری در راه است. جالب اینجاست که این دو طیف در عین اختلاف سلیقه‌های سیاسی بسیار، از گفتمان سیاسی مشترکی استفاده می‌کنند و در نهایت مواضع یکسانی دارند. اما وقتی به بدنه و بطن این جنبش سبز بازمی‌گردیم، همان‌طور که شما هم اشاره کردید، می‌بینیم که این جنبش نه تنها هیچ تمایلی برای یک انقلاب مجدد ندارد، بلکه حتی از فکر کردن به آن هم بیزار است. این نسل دنبال آرزوها و آرمانهای سیاسی کاملاً متفاوتی است.

به قول یک ضرب المثل امریکایی "به سگ پیر نمی‌شود بازی جدیدی آموخت." همان‌طور که پیشتر هم اشاره کردم، زبان فرهنگ سیاسی‌ای که ما امروز در ایران شاهدش هستیم، زبان جدیدی است. شکی ندارم که ما شاهد یک گذار نسلی، یعنی گذار از نوعی تفکر به نوعی دیگر هستیم. یعنی مثلاً فرض کن نسل شما رفته زبان چینی یا بنگالی یاد گرفته، ولی پدران و مادران شما، چه آن‌ها که داخل ایرانند و چه آن‌ها که خارج از ایرانند، همچنان به همان فارسی دری صحبت می‌کنند. زبان نیروی حاکم هم هنوز همان زبان انقلاب و کودتا و مداخلات نظامی است. در حالی که این برای شما یک زبان قدیمی شده است و درست مصداق همان چیزی است که تحجر فکری نامیده می‌شود. فقط هم این افراد نیستند که تحجر فکری دارند. بلکه نیروهای اپوزیسیون خارج از ایران، مثل مجاهدین یا سلطنت طلب‌ها هم هنوز در دام این تفکر تحجری هستند و با مقولاتی از قبیل انقلاب فکر می‌کنند. حالا خیلی طبیعی است که نیروهای سیاسی برآمده از انقلاب اسلامی که خودشان با یک انقلاب بر سر کار آمده‌اند، نه تنها با قواعد و چارچوبهای یک نهضت حقوق مدنی آشنا نیستند، بلکه معنای مبارزه مسالمت آمیز بدون خشونت را هم نمی‌فهمند. برای همین هم هست که هر کس با آن‌ها از در گفتگو در می‌آید، فکر می‌کنند می‌خواهد انقلاب کند یا اگر نمی‌خواهد انقلاب کند، پس لابد می‌خواهد کودتا کند. یا اگر نمی‌خواهد کودتا کند، پس حتماً دنبال مداخله نظامی است.

کسانی هم که در بیرون از ایران در تحجر باقی مانده‌اند، کسانی هستند که رشد فکری لازم را نکرده‌اند. اساساً رشد فکری و تفکر در یک ساخت اجتماعی و در بستر جامعه شکل می‌گیرد و حاصل مجموعه‌ای از تجارب اجتماعی است. تجربه انتزاعی اصلاً معنی ندارد. مثلاً حاصل تجربه‌های اجتماعی نسل شما وقایعی است که امروز شاهدش هستیم. این نسل به نتایج و طرز فکر خاصی رسیده که ما امروز در ایران در حال نگاه کردن به آن هستیم. نیروهای اپوزیسیون نظام اما به قولی "از اینجا رانده، و از آنجا مانده‌اند." یعنی نه در بطن تجارب اجتماعی ایران‌اند، نه در بطن تجارب اجتماعی جوامعی که در آنها زندگی می‌کنند و یک زندگی زانو وار عجیب و غریبی دارند. مثلاً وقتی من درباره مسائل آمریکا نظر می‌دهم یا می‌نویسم، دارم از تجارب زندگی اجتماعی در اینجا می‌نویسم؛ چون من در این جامعه زندگی می‌کنم؛ وقتی صبح از خانه بیرون می‌روم، همین جا به دانشگاه و کلاس می‌روم، قهوه ام را همین جا می‌خورم و خلاصه این که در بطن این جامعه زندگی می‌کنم و سعی می‌کنم رابطه ارگانیکم با این جامعه را حفظ کنم. در حالی که وقتی درباره مسائل ایران معاصر - منظورم به طور خاص از سال 1976 به بعد که به آمریکا آمده‌ام - صحبت می‌کنم، و از آنجا که آشناییم با آن جامعه بیشتر از طریق ادبیات، فرهنگ و هنر تصویری و نمایشی آن است، همیشه جانب احتیاط را می‌سنجم و تنها در جایی می‌توانم بی‌پروا حرف بزنم که دارم از تجارب شخصیم و از تجارب دوره‌ای که در بطن آن جامعه زندگی کرده‌ام، حرف می‌زنم.

به این ترتیب بین تفکر طبقه حاکم در ایران، تفکر سلطنت طلب‌ها و تفکر مجاهدین شباهت وجود دارد. و شباهتش در این است که تفکرشان در یک حباب و در درون خلا شکل می‌گیرد، و برای همین جزیی از تجارب اجتماعی نسل شما نیست و در نتیجه مرتباً حرف از انقلاب است و از فرهنگ لغات مختصر و محدودی استفاده می‌کنند. حالا انقلاب یا آهنگین است یا مخملین. کسانی که خودشان یک انقلاب آهنگین کردند، حالا از یک انقلاب مخملین می‌ترسند.

کسانی هم که در خارج از ایران هستند در حالی حرف از تغییر رژیم ایران می‌زنند که نه تنها کوچکترین ارتباط ارگانیکی با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند ندارند، بلکه در مورد این‌که در ایران چه اتفاقی دارد می‌افتد هم صرفاً تخیل می‌کنند و تحلیلها و قرائت‌هایشان با پدیده‌ای که از بطن تجارب اجتماعی شما بیرون آمده بی‌ارتباط است. به همین دلیل در خلا و حباب زندگی می‌کنند، در حباب تهرانجلس!

از طرف دیگر متاسفانه بعضی روشنفکران و فعالین برجسته سیاسی ایرانی هم که به امریکا و اروپا می‌آیند یک چنین ارتباط غیر ارگانیک و حاشیه‌ای با فرهنگ میزبان خود برقرار می‌کنند و این در حالیست که از بطن جامعه ایرانی هم به حاشیه رانده شده‌اند.

در کنار این گروه‌های سیاسی اما گروه دیگری نیز هستند که به آقای احمدی نژاد به عنوان یک فیگور ضد استعماری، ضد امپریالیستی نگاه می‌کنند و با این تصور او را مورد ستایش قرار می‌دهند و جنبشی را که علیه اش شکل گرفته محکوم می‌کنند. یعنی از یک طرف ما با خود دولت مواجهیم که صدای اعتراض مردم را به تحریکات رسانه‌های خارجی و غرب نسبت می‌دهد و از طرف دیگر هم کسانی را داریم که خودشان را ضد استعمار و ضد غرب و حتی چپ می‌دانند و واکنشهایی مشابه نسبت به این حرکت نشان می‌دهند، نظرتان در این مورد چیست؟

به نظر من تفکر طبقه حاکم در ایران، تفکر شکافتن کاذب جهان به شرق و غرب است. این تفکر که به الفبای تفکر حاکم تبدیل شده سابقه‌ای دیرینه دارد و اوج آن کتاب معروف آل احمد یعنی "غرب زدگی" است. چنین طرز فکری البته مختص ایران نیست و در همین آمریکا هم ما شاهدش هستیم. مثلاً وقتی جورج بوش رئیس جمهور امریکا بود عده‌ای باب بحث‌هایی از قبیل خطر ناکی اسلام و اینکه اسلام می‌خواهد جهان را بگیرد و فتح کند را گشودند. به خصوص بعد از حادثه یازده سپتامبر خیلی‌ها با زبانی این‌چنینی حرف می‌زدند و این زبان کاذب بر تفکر جاری حاکم شده بود. حتی افرادی که با این نقطه نظرات به ظاهر مخالفت می‌کردند، الفبای تفکرشان از کاخ سفید و پنتاگون می‌آمد. در آن زمان من مترقی‌ترین دوستان و همکارانم را می‌دیدم که می‌گفتند: "حمید! چرا این‌ها به ما حمله کردند؟" و من به آن‌ها می‌گفتم: "چرا شما فکر می‌کنید من به تفکر یک آدم جانی خرابکار دسترسی دارم، اما شما دسترسی ندارید؟ تنها به این خاطر که اسم من حمید است و اسم کسی که حمله کرده بود محمد؟ و آیا این می‌تواند به این معنی باشد که او با من ارتباطی داشته؟ چرا؟" می‌خواهم بگویم وقتی یک زبان به خصوصی از بالا می‌آید، از آن به بعد همه با آن حرف می‌زنند، به قول قدمای خودمان "الناس علی دین ملوکهم".

پس در اینجا یک دوگانگی کاذب شکل می‌گیرد و شرق ناگهان تبدیل می‌شود به یک چیز منسجم منحصر به فرد و غرب هم به یک چیز منسجم منحصر به فرد دیگر. البته نباید ریشه‌های فلسفی این نوع نگاه را نادیده گرفت. توجه داشته باش که وقتی می‌گوییم شرق و غرب منظورمان همان "تمدن شرق" و "تمدن غرب" است و این دوگانگی کاذب، لازم و ملزوم هم هستند و محصول تفکری "تمدن مرکز". ریشه تفکر تمدن مرکز هم بر می‌گردد به اروپای عصر روشنگری و پروژه مدرنیته سرمایه‌داری که در آن منظور از غرب، "غرب اروپا" و "تمدن غرب اروپا" بود که از ریشه‌های مجازی خود در یونان و روم پیروی می‌کرد. این تفکر توانست خود را جایگزین حیطة اقتدار مسیحیت کند. بعد هم این تفکر شروع به ساختن و پرداختن "شرق" در تقابل با "غرب" کرد، به بیانی دیگر تمدن‌های شرقی چیزی نبودند جز بخش خارجی این پروژه فلسفی درونی در اروپا. کلیت این پروژه به فلسفه هگل بر می‌گردد و پادوهای عمل آن هم شرق‌شناسان اروپایی بودند که در جهان به دنبال ساختن تمدن‌های هندی، چینی، اسلام و غیره افتادند و به مفهوم کاذب شرق و غرب اعتبار بخشیدند. پس وقتی درباره مفهومی به اسم شرق و غرب حرف می‌زنیم، باید به مرکز آن یعنی اروپای غربی و به ریشه‌هایش یعنی مدرنیته سرمایه‌داری توجه کنیم.

اما برگردیم به بحث خودمان در ایران. آبا و اجداد و بالطبع خود ما آمدیم و این بحث را طوطی‌وار گرفتیم و به شکل وارونه تکرار کردیم. عده‌ای از ما از طرفداران برتری نژادی غرب شدیم، که آل احمد از آن‌ها به عنوان "غرب زده" یاد کرده است و عده‌ای دیگر هم مخالف این برتری. مثلاً شریعتی از جمله منتقدینی است که از مقوله "بازگشت به خویشتن" حرف می‌زند، در حالی که کل این دوگانگی مصنوعی، کاذب و از بیخ و بن غلط را می‌پذیرد. متاسفانه هنوز هم بسیاری از متفکرین ایرانی، می‌گویند شرق این طوری است، غرب آن طوری. در نگاه آنها شرق مذهبی و مهربان است و غرب منطقی، عقلانی، خردگرا و غیره. همان‌طور که پیشتر گفتیم ریشه این نوع نگاه در ایران به کتاب غرب زدگی آل احمد بر می‌گردد و بخش عمده‌ای از سی سال اخیر کار من، بر سر فروپاشی این دوگانگی کاذب بوده است. در معادله سیاسی که من از آن حرف می‌زنم درست برعکس این پیش فرض کاذب، جهان به هیچ شرق و غربی تقسیم نشده است، بلکه اساس عملکرد سرمایه‌داری است که عده‌ای محکوم و عده‌ای بهره‌مند از عملکرد آن می‌شوند. شرق و غرب و شمال و جنوب و سیاه و سفید و زن و مرد هم ندارد. به این ترتیب در این فرمول، سرمایه‌داری هم در داخل کشوری مثل آمریکا بازتاب دارد و هم در خارج از آن. بگذار با یک مثال بحث را روشن‌تر کنیم. چینیو آنچه به، نویسنده معروف نیجریه‌ای، کتابی دارد به نام وطن و غربت، جایی در این کتاب نویسنده برای اولین بار به انگلیس می‌رود و سوار تاکسی می‌شود. وقتی تاکسی ران سفید پوست را می‌بیند، خیلی تعجب می‌کند و با خودش می‌گوید: "یعنی ممکنه یک سفید پوست راننده باشه؟" چون یکی از تخیلات کاذب برای این فرد این است که سفید برتر است و سیاه همیشه محکوم است! و درست به همین خاطر نمی‌تواند بفهمد که در خود انگلیس یا آمریکا هم هستند کسانی که بر اساس همان عملکرد سرمایه‌داری، از آن بهره‌مند یا در آن محکومند. در نتیجه تعریف من از استعمار این می‌شود که استعمار هیچ چیز نیست به غیر از سو استفاده سرمایه‌داری از نیروی کارگر ضربه‌زده جغرافیای جهان.

پس کلا تاکید بر این دوگانگی شرق و غرب حال از هر سو کاذب است؟

اصلا چنین دوگانگی‌ایی وجود ندارد. اصلا شرق یعنی چه؟! ما الان وسط هارلم در شهر نیویورک نشسته‌ایم، جایی که امید به زندگی در بعضی از قسمت‌های آن از بنگلادش پایین تر است و مرگ و میر نوزادان بالاتر. آیا اینجا "غرب" است؟! سی و پنج میلیون آمریکایی بیمه ندارند. پنجاه میلیون آمریکایی زیر خط فقر زندگی می‌کنند. آیا اینجا می‌شود غرب و آن وقت شیخ‌های کویت یا برخی روسای جمهور آفریقای که از سیستم جهانی سرمایه‌بهرمند هستند، می‌شوند شرق؟ کجای چنین معادله‌ای درست است؟ ما باید این دوگانگی کاذب بین شرق و غرب را بشکنیم و ببینیم چه کسانی از سیستم جهانی شدن سرمایه‌بهرمند هستند و چه کسانی در این سیستم محکوم‌اند. مثال دیگری بزنم. در جهان طبق آمارهای رسمی سازمان ملل، سیصد میلیون کارگر مهاجر وجود دارد که این‌ها دور تا دور جهان به دنبال کار می‌گردند و هیچ‌کس هم نمی‌داند آیا این‌ها از "شرقند" یا از "غرب". طبق آمار سازمان ملل هر شب هشتصد و پنجاه میلیون آدم گرسنه می‌خوابند، در حالی که بودجه نظامی آمریکا عدد 32 با ده تا صفر در مقابل اش است! این گرسنگان عده‌ای‌شان در همین نیویورک زندگی می‌کنند و عده‌ای‌شان در تهران، هند، انگلیس و برزیل و جاهای دیگر. از نظر من هر چیز کلی‌ای که راجع به شرق و غرب بگوئیم بر یک دوگانه کاذب و ساختگی استوار است و برای همین هم باید این دوگانگی‌ها را شکست. وقتی این دوگانگی را بشکنیم، آن وقت می‌توانیم جهان وسیع‌تری را ببینیم و در واقع معیارها و موازین جدیدی برای ارزیابی ما بوجود می‌آید.

یک مثال دیگر می‌زنم. از مارتین لوترلینگ پرسیدند تو مبارزه مسالمت‌آمیز را از چه کسی یاد گرفتی گفت از گاندی. از گاندی پرسیدند تو از چه کسی یاد گرفتی گفت از هنری دیوید ترو. می‌روید سراغ هنری دیوید ترو، می‌بینید تمام نهضتی که او و امرسون نماینده اش هستند - منظوم نهضت transcendentalism یا همان استعلاگرایی است. مثل رومانسیسم اروپا علاقه عجیبی به اشعار حافظ و سعدی دارد. امرسون حتی می‌گوید: "روح سعدی در من دمیده و در جایی می‌گوید من سعدی‌ای هستم که در آمریکا بدنیا آمده‌ام." من این چرخه را مثال زدم تا نشان دهم که ما باید از این دوگانگی و تفکر مانوی جدا شویم. این امر به خصوص در مورد کشورهای مثل ما که در چهارراه حوادث تاریخ بوده و هستند به هیچ وجه نمی‌تواند صادق باشد. ما همواره در معرض تفرکاتی بوده ایم که هیچ کدام را نمی‌شود گفت از شرق است یا از غرب، از جنوب آمده یا از شمال. این جهات جغرافیایی فقط از یکی‌شان خورشید می‌آید و از یکی‌شان خورشید می‌رود؛ تازه خورشید هم که جایی نمی‌رود، این ماییم که دور خودمان می‌چرخیم. همین. هیچ اهمیت متافیزیکی وجود ندارد که مثلا چون من در هوازی بدنیا آمده‌ام یا تو در تهران به دنیا آمده‌ای پس یک رخداد متافیزیکی آسمانی و زمینی اتفاق افتاده است. این جور تعابیر درست مثل زمان شاه است که می‌گفتند: "سلطنت به خاطر آب و هوای ایران است. و آب و هوای ایران سلطنتی است." باور میکنی؟ شاه معتقد به این بود که شاهنشاهی محصول آب و هوای ماست!

در معادله شما از مناسبات قدرت، اگر بخواهیم این بحث را به ایران تعمیم بدهیم، آیا این نیروی حاکم در نظام جمهوری اسلامی و نهادها و تشکلهای وابسته به آن است که امروز از عملکرد سرمایه‌بهره‌مند هستند؟

طبیعی است که چنین است. هشتاد و پنج درصد اقتصاد ایران اقتصاد نفتی است. اقتصاد نفتی همیشه هشتاد و پنج درصد نه اقتصاد جهانی است. فریاد "مرگ بر آمریکا" در نماز جمعه صحن دانشگاه تهران با آمدن یک طوفان در دریای کارائیب و بالا و پایین رفتن قیمت نفت در جهان بالا و پایین می‌رود. تمام پایه‌های اقتصادی ایران بعد از جنگ در زمان ریاست جمهوری آقایان هاشمی، خاتمی و صد البته در دوران آقای احمدی نژاد اقتصادی نولیبرالی است و محدود و مقید به نفت، که حتی از تولید همان هم عاجز است. تنها کمتر از ده درصد فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها بعد از گذراندن سد سکندر کنکور وارد دانشگاه‌های معتبر دولتی می‌شوند و بیشتر از نود درصد پشت کنکور می‌مانند و بهترین متقاضیان برای جذب شدن در نیروهای سرکوب داخلی هستند. یعنی دولت به جای گسترش گنجایش دانشگاه‌ها و ایجاد کار، چوب و چماق و تیر و تفنگ می‌خرد می‌دهد دست برادران و خواهران شما تا بیایند بکوبند بر فرق سر کسانی که رفته‌اند توی خیابان‌ها تا بپرسند "رای ما کو؟". خلاصه اش این که نیروهای حاکم بر جمهوری اسلامی از طریق شرکت در اقتصاد نولیبرالی، سرمایه‌گذاری دولتی و خصوصی‌سازی، یا باعث تشدید جذب اقتصاد ایران به اقتصاد نولیبرالی جهانی می‌شوند و یا به دلیل ثروت‌های باد آورده جز لاینفک حلقه‌ای از زنجیر سرمایه‌داری جهانی. نه آقای احمدی نژاد و نه هیچ‌یک از روسای جمهور قبل از ایشان هم تلاشی نکردند تا تغییری در این روند به وجود بیاورند.

به این ترتیب در نظر شما، این دولت و نهادها و تشکلهای وابسته به آن هستند که از عملکرد سرمایه‌بهره‌مند اند، در حالی که نظر آقای احمدی نژاد کاملا با نظر شما در تضاد است و او مسائل را به گونه دیگری تحلیل می‌کند. دولت و شخص ایشان در راس آن می‌گویند "غرب" و نه منطق سرمایه‌ای

که شما از آن حرف زدید، قوانین ناعادلانه ای را برای حکومت کردن بر جهان وضع کرده و ظاهراً سیاست آقای احمدی نژاد در مقابل بر هم زدن این قانون و نظم کلی است. آقای احمدی نژاد از مدیریت جدید جهانی حرف می زند و در همین راستا سعی می کند از طریق حرف زدن درباره فلسطین با لحنی متفاوت نسبت به زبان رایج دیپلماتیک نظم موجود را به چالش بکشد. بدون شک مساله فلسطین و آرمان رهایی بخش فلسطینیان برای ایرانیان و بسیاری از جنبش های آزادی بخش در سراسر جهان مهم است. خود شما از جمله حامیان و فعالین این جنبش آزادی بخش بوده و هستید. آقای احمدی نژاد را به عنوان کسی که تمایل دارد به عنوان یک فیگور ضد صهیونیستی در جهان مطرح شود، چگونه می بینید؟

بعد از شصت سال که از غارت فلسطین گذشته و عرب و عجم از این دزدی استعماری باخبرند، دیگر نقد صهیونیسم غولی نیست که کسی شاخش را شکسته باشد و از آن حرف بزند. کلی گویی و حرف های تو خالی هم در باره این مساله از اساس محلی از اعراب ندارد. نه به قول من، بلکه به قول عظمی بشاره - از برجسته ترین متفکرین و فعالین سیاسی فلسطین- در مقاله ای که اخیراً و بعد از حوادث ایران، در مجله هفتگی الاهرام مصر نوشت به صراحت اشاره کرد که آقای احمدی نژاد با لاطاناتش درباره هولوکاست، خدمت بی سابقه ای به اسرائیل و حامیان اروپایی و امریکانیش کرد. نتیجه سخنرانی بی مغز و بی هدف آقای احمدی نژاد در کنفرانس دوربان دو مهمترین عامل کشیدن خط بطلان روی کودک کشی و قتل عام اسرائیلیها در نوار غزه بود. حرفهای نامربوط ایشان راجع به هولوکاست نه فقط باعث فضاحت ملی ایرانیان شد، که بزرگترین لطمه را به مبارزات دلیرانه ملت فلسطین زد. مثنی کلی گویی و عوامفریبی بری از محتوا و هدف مگر می شود مبارزه با اسرائیل؟ باید بدانیم که مبارزه با اسرائیل را اول از همه خود ملت دلیر فلسطین طی سالیان دراز کرده و بعد هم نخبگان و فرهیختگانی نظیر ادوارد سعید و تا امروز کسانی مثل عظمی بشاره و جوزف مسعد و علی ابو نعمه. در نهضت آزادی خواه فلسطین نیروهای مختلفی با دیدگاهها و نظریه های متفاوت وجود دارند. حماس و جهاد اسلامی بی شک بخشی از این جنبش رهایی بخش هستند، ولی نه تمام آن. مبارزات دموکراتیک ملت فلسطین برای احقاق حقوق حقه شان می تواند برای ما درسی شود، نه اینکه صدور حکومت چوب و چماق و سرکوب هدیه ما باشد به آن ها. روح آقای احمدی نژاد از مسائل فلسطین خبر خبر ندارد و متأسفانه باید اذعان کنم که بی سوادی معضل غریب گریبان گیر این بحث هاست. در ایران هم که به قول سعدی سنگ را بسته اند و سگ را گشاده و به قول آقای موسوی، چگونه کسی می خواهد از عزت مردم غزه صحبت کند وقتی به عزت هموطنانش اعتقادی ندارد؟ چگونه کسی که از میلیون ها نفر از مردم کشورش با لفظ "خس و خاشاک" نام می برد، می تواند به فکر فلسطینیان باشد؟ آقای احمدی نژاد باید بداند که مبارزه برای ملت ستم کشیده فلسطین شعور و شهامت می خواهد! حرف من نه فقط از سر عمری وقوف و مبارزه برای ملت فلسطین، بلکه از دل غزه و ساحل غربی آوردن و اورشلیم شرقی و بیت الحم و نابلس و کوچکترین شهرک ها و قریه های فلسطینی است که در آن راه رفته ام. من از بطن اردوگاههای آوارگان فلسطینی، از جنوب لبنان تا حومه دمشق حرف می زنم و باید به آقای احمدی نژاد بگویم که گرد و غبار اردوگاههای آوارگان فلسطینی هنوز روی کفهایم است.

برگردیم به نهضت سبز. به هر حال امروز این نسل دست به یک کنش جمعی زده و تصمیم گرفته تا در امر سیاست فعالانه دخالت کند و به نظر می رسد تصمیمش نه فقط ایران که همه دنیا را دستپاچه کرده و ناگهان همه مواجه شده اند با یک جنبش پویای سیاسی. بدیهی است که سرکوب این جنبش هم، به خصوص با این شکل از اعمال خشونت که این روزها شاهدش هستیم به این راحتی امکان پذیر نیست، هر چند ممکن است مدتی بشود آن را در محاق برد. پس بگذارید به بطن این جنبش برگردیم. شما این جنبش را به یک جنبش حقوق مدنی توصیف می کنید. جنبش سبز را مقایسه می کنید با جنبشهایی که مارتین لوتر کینگ در امریکا و گاندی در هند رهبریش را به عهده داشتند. ندا آقا سلطان را در یکی از مصاحبه هایتان با رزا پارکس مقایسه می کنید. حالا نکته جالبی که برای خود من وجود دارد این است که در حالی که از درون حاکمیت کسانی مدام سعی می کنند این جنبش را با این بهانه که همراه با امپریالیسم جهانی و در راستای منافع "دشمن" است محکوم کنند؛ شما اتفاقاً انگشت بر جنبش هایی می گذارید که ماهیتی ضد استعماری و ضد امپریالیستی دارند. نهضت سبز ایران از نظر شما واجد چه ویژگی هایست که می گویند این جنبش نه در پی یک انقلاب است، نه یک کودتا، بلکه جنبشی است برای بدست آوردن حقوق و آزادی های مدنی؟



سوال خوبی است. به نظر من این نسل جدید ایران، منظوم این هفتاد درصد جمعیت زیر سی سال است، یعنی شماهایی که زمان انقلاب و یا بعد از انقلاب دنیا آمدید، با آن تفکر خشونت آمیز و آن تفکری که برد اصلی‌اش از طریق خشونت است بیگانه اید. این قضیه ریشه‌ای فلسفی دارد به نام *il pensiero debole* به معنای "فکر ضعیف." در فلسفه معاصر، متفکری ایتالیایی است به نام جیانی و ایتیمو و در فلسفه اش مقوله ای دارد با همین عنوان "تفکر ضعیف." او معتقد است که در تفکر متافیزیکی یک نوع خشونت ذاتی وجود دارد و می‌گوید ما باید دنبال تفکری باشیم که واحد تحلیلی‌اش خشن و خشونت بار نیست. اگر من اشتباه نکنم چیزی که ما در ایران امروز با آن مواجه شده ایم یک نمونه اجتماعی-سیاسی- فرهنگی از همان چیزی است که و ایتیمو به دنبال آن است. "ضعیف" البته در اینجا نه به این معنا که قدرت ندارد، بلکه یعنی فکری که با خشونت عمل نمی‌کند. اصطلاحی مشابه این تفکر را ما خودمان در زبان فارسی داریم و آن "با پنبه سر بریدن" است. در این تمثیل به خوبی روشن می‌شود که چطور پنبه ای که در اصل خاصیت نوازشگر و مداوا کننده دارد، می‌تواند سر ببرد. امروز نامه ای را خواندم از یکی از هم نسلان شما. خانم فاطمه شمس، همسر محمد رضا جلالی پور، خطاب به آقای حداد عادل نامه ای نوشته در باره همسرش که در بند است. امیدوارم کسی مجموع این نامه ها را جایی نگه دارد برای آیندگان ما. این نامه ها نمونه ای از فکری است که با خشونت عمل نمی‌کند. من فکر می‌کنم نسل شما اولین نسل عاشق ایرانی است و این نامه در حالی که خطابش شخص دیگری است و مساله اش در بند بودن همسرش، اما در واقع نامه عاشقانه زنی است به مردش. به صراحت باید بگویم از شعرهای عاشقانه فروغ به این سو، کمتر زن ایرانی را دیده ام که با این نجابت و زیبایی همسرش را در ملا عام دوست بدارد. با همه این تقاصیل، منظوم این است که امروز ما شاهد لحظه ی نوینی در تفکر و عملکرد سیاسی ایران هستیم و گویی داریم به لحاظ فکری و عاطفی پوست می‌اندازیم. یعنی جامعه ما با توجه به تمام تجربیات قبلی اش، در حال پیدا کردن حیات جدیدی است. مثلاً فرض کن ما سوار ماشینی بوده ایم و تا حالا با دنده دو می‌رفتیم، اما خب با دنده دو بیش از یک حدی نمی‌توان سرعت گرفت. حالا می‌زنیم دنده سه. ماشین یک لحظه نفسی می‌کشد و بعد می‌تواند سرعتش را بالا ببرد. جور دیگری هم می‌شود به این قضیه نگاه کرد، ما دچار یک لحظه تغییر معرفت شناختی هستیم. در یک نمونه بیولوژیک بین بازو و ساعد، آرنج نقش همین تغییر معرفت‌شناختی را بازی می‌کند. حرکتی که از انقلاب مشروطه که در مقام مثال سر شانه من است. شروع شده و انقلاب اسلامی را هم پشت سر گذاشته است، اکنون ناگهان دچار یک شیفت اپیستمولوژیک شده است. در حرکت دست از آرنج به پایین، حرکت بعدی دیگر معلوم نیست. این تغییر اهرمی اکنون اتفاق افتاده است. امکان حرکت اجتماعی اکنون بازتر است و کاملاً غیر قابل پیش‌بینی خواهد بود. در حالی که تحركات اجتماعی مانند نهضت ملی‌شدن نفت یا حتی انقلاب اسلامی از قبل قابل پیش‌بینی بودند. یا به زبان توماس کوهن، ما دچار یک پارادایم شیفت شده ایم. تا امروز ما محدود به فعل "بودن" بوده ایم، ولی امروز دیگر این فعل امکان‌اتش را صرف کرده و هیچ فعل مرکب جدیدی را نمی‌شود از آن ساخت. نسل شما به عقیده من اما کاشف فعل جدیدی است، فعل "توانستن" و ما در ابتدای این راهیم، هر چند ممکن است سال ها و دهه های آتی همچنان در این فصل جدید باشیم، ولی مهم فصل تازه است که گشوده شده.

این تجربه نوین سیاسی چگونه نسبت به تجربه انقلاب پنجاه و هفت متفاوت است؟

الغیای تفکر سیاسی انقلاب اسلامی، از یک سو از انقلاب مشروطه و از نهضت تنباکو آمده بود و به نوعی تکلیف انقلاب اسلامی از پیش تائین شده بود. اما بعد از انقلاب با توجه به اتفاقاتی که افتاد و با توجه به نسج گرفتن جنبش ها و نهضت هایی مثل جنبش کارگری، جنبش دانشجویی، نهضت زنان، کمپین یک میلیون امضا، مبارزه با سنگسار، مبارزه برای احقاق حقوق زنان در پارلمان، مبارزه برای احقاق حقوق مدنی و حقوق بشر به تدریج شرایط به گونه ای ساخته شد که در نهایت منجر شد به این تغییر معرفت شناختی. برای همین به نظر من این نهضت سبز، نهضت برانداز جمهوری اسلامی نیست، چون براندازی اصلاً برای این جنبش موضوعیت ندارد؛ این نهضت با یک تجربه سیاسی عمیق دوپست ساله مسئله اش دیگر نه انقلاب است، نه کودتا و نه حرف های از این قبیل. از نظر من ما امروز با یک تغییر پارادایم در کل ساختار فرهنگ سیاسی مان مواجهیم. یک تغییر فکری و ماهوی در حال اتفاق افتادن است. و این همان چیزی است که نسل شما به من آموخته، یعنی انگار مبارزه شما برای فردای روز انقلاب است. هر اتفاق سیاسی که بیفتد نهضت سبز شما به قوت خودش باقی می‌ماند. فردای صبح هر انقلاب یا کودتا یا حمله نظامی، شما دوباره از خواب بیدار می‌شوید، دستبندهای سیزتان را می‌بندید و می‌پرسید: "رای من کجاست؟"

یعنی منظورتان این است که این نسل در پی احقاق حقوق مدنی اش است و آیا به همین خاطر است که افراد بر راههای مبارزه مسالمت آمیز تاکید می‌کنند؟

بله، برای همین هم است که ما الان برای مبارزه مسالمت آمیز، برای فرمان شکنی مدنی و برای احقاق حقوق مدنی که حتی در خود قانون اساسی جمهوری اسلامی هم به آن تصریح شده، باید استراتژی‌های جدیدی بیاموزیم. چون مقدمات تفکرش را پیدا کرده‌ایم، باید تجاربش را هم پیدا کنیم. بگذارید مثالی را بزنم

که در روزهای گذشته از طریق رسانه‌ها در ایران دیدم. عده‌ای پزشک و پرستار نزدیک به 15 تا 20 دقیقه کارشان را رها کرده بودند و از بیمارستان بیرون آمده بودند و پلاکاردهائی در دست داشتند که در آن‌ها اعلام شده بود که دیشب این تعداد زخمی و کشته به این بیمارستان آورده شده. مردم بیرون هم دورشان جمع شده بودند و برایشان دست می‌زدند و از آن‌ها در مورد اتفاقی که افتاده سوال می‌کردند. بعد از این هم به هر حال چون افراد مسئولی هستند، مثلاً بعد از یک ربع ساعت یا نیم ساعت لابد سر کار خودشان برگشته اند. این یک نمونه ایده‌آل نافرمانی مدنی است. نمونه دیگرش ویدئویی بود که دیدم و در آن عده‌ای به طرف مترو از پله‌ها پائین می‌رفتند، به سکوی مترو که می‌رسند، مترو شلوغ است و این افراد نمی‌توانند سوار شوند. در مترو بسته می‌شود و این افراد در جایگاه باقی می‌مانند. در این وضعیت این افراد خلق الساعه شروع به خواندن سرود می‌کنند. این کار کاملاً حالت کارناوالی به مفهومی که باختین به آن اشاره میکند دارد. درش شادی هست، درش سرور هست، بازی هست. بعد هم مترو بعدی می‌آید و سوار می‌شوند و حتی تا دقایقی همچنان داخل مترو به خواندن سرود ادامه می‌دهند. وقتی هم مترو بعدی می‌آید، مردم برای چند دقیقه نمی‌گذارند درهای مترو بسته شود. در این حالت سیستم متوقف می‌شود. این‌ها نمونه‌های درخشانی از نافرمانی مدنی است. یعنی تو وارد می‌شوی و برای لحظاتی در سیستم تاخیر ایجاد می‌کنی، اما بعد می‌گذاری تا سیستم دوباره به کارش ادامه دهد. یعنی فقط می‌خواهی در سیستم تاخیر ایجاد کنی، ولی قصدت این نیست که کل سیستم را تعطیل کنی یا از کار بیاندازی. از همین جهت جنس نافرمانی مدنی با اعتصاب فرق می‌کند، مثلاً بستن و باز کردن بازارها، جزو استراتژی‌های کودتا و انقلاب است.

اما بگذار چند مثال از نقاط دیگر دنیا برایت بزنم. در فرمان شکنی مدنی آمریکاییان سه تاکتیک جالب وجود داشت. یکی این که سیاه‌ها اصلاً سوار اتوبوس نمی‌شدند و پیاده می‌رفتند سر کار. یکی دیگرش این بوده که همه با قرار قبلی از سر کلاس‌ها بیرون می‌آمدند، کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند و همگی جمع می‌شدند تا به یک سخنرانی گوش بدهند. سوم پیاده‌روی‌هایی از شهری به شهری دیگر بوده. مثلاً 5 یا 10 هزار نفر از شهری به شهری دیگر می‌رفتند و همین باعث می‌شد توجه رسانه‌های عمومی را به طرف خودشان جلب کنند. این‌ها فقط سه نمونه از تجربه‌های نافرمانی مدنی در آمریکا بود. اصل عدم خشونت در این تظاهرات جاری، بر همان منطق استوار است. به قول گاندی هیچ کلمه خشونت آمیزی هم نباید باشد. همه چیز باید بر اساس زندگی باشد و شعار مرگ بر این و آن باید از میان مردم برود، چون این شعار نشان می‌دهد ما هنوز به اصل خشونت اعتقاد داریم. البته فراموش نکنیم که طبیعی‌ترین عکس‌العمل‌ها در مقابل خشونت، خشونت است، دست کم خشونت لفظی. ولی وقتی به گاندی بر می‌گردیم، می‌بینیم گاندی حتی با خشونت لفظی هم به شدت مخالف است.

سوال دیگری که پیش می‌آید این است که وقتی شما از نافرمانی مدنی صحبت می‌کنید و وقتی مثال‌هایتان عموماً یا از هند است یا از آمریکا، و با توجه به ساختار سیاسی-اجتماعی این کشورها، شاید این سوال برای عده‌ای پیش بیاید که مردم ایران حتی همین قدر آزادی که سیاهان در آمریکا داشتند و توانستند از آن استفاده کنند را امروز ندارند. یعنی شاید ایرانی‌ها به دلیل فشارهای موجود اصلاً نتوانند از چنین پتانسیلی استفاده کنند.

شرایط نافرمانی مدنی باید متناسب با شرایط آن زمان باشد. بگذار بیشتر برویم سراغ جنبه‌ها و مثالهای عملی نافرمانی مدنی که یک نمونه اش خود گاندی است که فرضاً لباسش را خودش نخ ریسی می‌کرد و لباس پارچه بافته انگلیسی نمی‌خرید. در خود ایران هم ما تجربه موفق مشابهی را در تاریخمان داریم و آن جنبش تحریم تنباکو است. جنبش تنباکو چگونه شروع شد؟ تنباکو تحریم شد و مردم دیگر تنباکو نمی‌کشیدند و به این ترتیب مبارزه منفی و یا به قول گاندی "عدم همکاری" با انگلیس شروع می‌شود.

الان هم باید به مسائل داخلی ایران و مسائل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه توجه کرد. جنبه‌های سمبلیک این نافرمانی مدنی هم مثل رنگ سبز یا الله اکبر گفتن روی پشت بام هاست که ما شاهدش هستیم. یک فیلمی اخیراً روی یوتیوب آمد که دختری با صدائی نالان که خیلی هم شبیه صدای فروغ است می‌گوید: "این جا کجاست؟" این نوع نگاه به نظر من درست نیست، چون قانون اول مبارزه منفی، مثبت فکر کردن به جهان است. شادی است. جشن زندگی است. سر سبزی است. امید است. یاس و ناامیدی و شهید پروری در آن جایی ندارد. مثلاً می‌بینید کسانی که در سنین بالاتری هستند، در رسای ندا آقاسلطان شعر و مرثیه می‌سرایند، ولی ندا فقط یک فرد از این نسل قهرمان است. ندا برای ما تنها قهرمانی است که از دل یک نسل قهرمان در آمده. او به عنوان یک انسان و با اعتقاد به اصولی، در یک تظاهرات شرکت کرده و ناجوانمردانه کشته شده، اما نهضت باید ادامه داشته باشد. خاطره‌اش سبز است. باید جشن گرفت، نه سوگواری، نه عزاء، نه مرگ بر این و آن و نه شهید پروری. باید از این مقولات گذشت. این را نباید فراموش کرد و تنها در این صورت است که این نهضت ادامه پیدا خواهد کرد. الان فیلم گاندی از Richard Attenborough را همه باید دور هم جمع شویم و تماشا کنیم. این فیلم صحنه‌ای دارد که در آن حدود 50 نفر کارگر جلوی کارخانه‌های ایستاده اند. پلیس می‌آید یک ردیف را چماق می‌زند، ردیف اول می‌افتند، بعد پلیس چماق به دست می‌رود سراغ ردیف بعدی، باز چماق می‌زنند و می‌روند سراغ ردیف سوم. همه را لت و پار می‌کنند. در پلان بعد ما خبرنگار آمریکائی را می‌بینیم که گوشی را بر می‌دارد و می‌گوید هر برتری اخلاقی که غرب داشت در این لحظه تمام شد و رفت و این مشابه شرایط امروز ایران است. این فیلم را باید بارها تماشا کرد و

با شرایط بومی ایران تطبیق داد.

من هم می‌خواهم نکته‌ای را به همین بحث اضافه کنم و از نقش و اهمیت تکیه این جنبش‌ها به سنت‌های بومی و محلی ببرسم. یعنی اینکه این جنبش‌ها چطور معطوف می‌شوند به این که ببینند در درون جامعه شان چه شرایط و امکاناتی وجود دارد و چگونه از پتانسیلهای موجود برای پویا نگه داشتن جنبش استفاده می‌کنند؟

به گاندی که نگاه کنیم می‌بینیم مقوله ای دارد به نام آهیسا که از بطن تفکر فلسفی هندی بیرون می‌آید و گاندی عدم خشونتش را از همین مقوله می‌گیرد. به مارتین لوتر کینگ نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که تئوری عدم خشونتش را از بخشی از عهد جدید انجیل می‌گیرد که به عبارت sermon on the mount معروف است و اشاره دارد به بحثی از انجیل که به تسامح و عدم خشونت اشاره دارد. در این بخش آمده که اگر کسی به تو سیلی زد، به او سیلی نزن، بلکه آن گونه دیگری را هم به او نشان بده.

در مورد ما کاملاً درست می‌گویی. ما باید در سنت‌های اجتماعی و دینی خودمان، در سنت‌های فلسفی، عرفانی و ادبی و فرهنگی خودمان، دنبال چنین مقولاتی بگردیم. مثلاً مجتبی مینوی کتابی دارد به نام تسامح. او این کتاب را شاید پنجاه سال پیش نوشته و تسامح را برابر با واژه tolerance گرفته است. بحث‌هایی را که آقای مجتبی مینوی در مقوله تسامح و معنی آن مطرح می‌کند بسیار جالب است، مینوی تسامح را مقابل تعصب می‌گذارد. ما باید برویم دنبال این مقولات. یا باید در عرفانمان دنبال رافت اجتماعی بگردیم. البته به قول باباطاهر "چه خوش بی‌مهربونی هر دو سر بی" ولی متأسفانه ما امروز چاره‌ای نداریم تا مهربانی یک سره را یاد بگیریم. همین مقوله "رافت اجتماعی" را فی‌المثل بگذار بیشتر توضیح بدهم. شما به عرفان اسلامی که نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید که در واقع ترس کلامی و فقهی از خدا در آن تبدیل به عشق و محبت عرفانی نسبت به خدا می‌شود. به عبارت دیگر، فقه و کلام از خدا می‌ترسد، ولی عرفان خدا را دوست دارد. فقه و کلام و حتی فلسفه مثل فرزندان ارشد الهیات اسلامی هستند، ولی عرفان حکم نوه عزیز دردانه آن تفکر را دارد. هیچ توجه کردی چگونه پسران از پدر می‌ترسند، ولی همین پدر در مقابل نوه هایش مهربان و خاضع است. فرزندان از یک نیم نگاه پدر می‌هراسند، ولی نوه‌ها با او بازی می‌کنند و به ریش و گوشش دست می‌گذارند و به قول فروغ گشوار از دو گیلاس همزاد آویزان می‌کنند. ما باید در عرفانمان به دنبال رافتی وحدت الوجودی بگردیم، یعنی باید سفر آخر آخوند ملاصدرا را از حق به خلق جدی بگیریم. شاید به نوعی بشود گفت الوهیتی که مبدا و معاد آن اسفار اربعه بوده است، اکنون در جمهور خلق متجلی شده است و در نتیجه هر نوع هتاک و اهانت و خشم و خشونت که متوجه آحاد جمهور شود، در واقع متوجه ذات اقدس الهی است که اکنون محلی معتبر از حضور خود جز همین جمهور ندارد. در نتیجه تسامحی را که من در تعامل با این رافت اجتماعی منظور دارم شاید بتوان به عنوان فرصتی فکری، عقیدتی از آن یاد کرد و بتوان محلی از اعتبار و شرافت حضور برای اقوال و مواضع دیگران قائل بود و به عبارت دیگر در این رافت اجتماعی باید به نوعی شرم حضور قائل بود.

شما در کتاب اخیرتان، الهیات‌رهایی بخش، به اهمیت تحمل نقطه نظر مقابل اشاره می‌کنید که به نوعی شالوده فلسفی بحثتان است؟

بله! من این بحث را به نحو دیگری در کتاب اخیرم الهیات‌رهایی بخش هم مطرح کرده‌ام. این که ما باید تحمل نقطه نظر مقابل را داشته باشیم و این بحث را در واقع من از ایمانوئل لویناس متفکر فرانسوی گرفته‌ام. او با معلمش هوسرل بحثی دارد که شاید طرحش به جا باشد. بحث فلسفی هوسرل این است که ما نمی‌توانیم بفهمیم که اصل یک چیز noumena چیست، بلکه فقط می‌توانیم پدیده phenomena را بفهمیم. به این ترتیب ما فقط می‌توانیم ببینیم از پدیده چه علانمی ساطع می‌شود و "من" در واقع برای هوسرل معیار سنجش و پذیرش پدیده‌هایی می‌شود که به طرفش ساطع می‌شود. لویناس می‌گوید این که خیلی آسان است اگر قرار است که "من" مرکز تجمع این علائم و نشانه‌های پدیده‌ها باشم. از نظر وی مرکز تجمع این علائم باید "دیگری" (the other) باشد. می‌گوید تفکر من باید مبتنی بر این باشد که آن کسی که مقابل من است و مخالف من است چگونه جهان را می‌بیند. این یعنی زیر و رو کردن، وارونه کردن نحوه تفکر جهان. حالا بیایید در وضعیت کنونی و ببینیم "دیگری" ما در این نهضت سبز کیست؟ آیا بسیجی است؟ پاسدار است؟ درست در اینجا است که لویناس به ما یاد اوری می‌کند و می‌گوید صورت برادر خود را باید در صورت بسیجی ببینی. صورت خواهر خود را در صورت خواهران گشت ارشاد باید ببینی. یعنی او را طوری نگاه کنی که دشمنت را نبینی و به جایش بتوانی خواهرت را ببینی. دشمنت را نبینی و برادرت را ببینی. لویناس جهان را این طوری وارونه می‌کند. یعنی اگر تو اسلامی هستی، بتوانی جهان را از دید یک غیر اسلامی هم ببینی. اگر "سکولار" هستی، بتوانی از دید اسلامی ببینی. مرتب همه چیز را برگردانی. دیالکتیکی که باید برود در بطن تفکر ما.

کسانی، به خصوص بعضی از کسانی که در خارج از ایران زندگی می‌کنند، به قولی کنار گود ایستاده‌اند و مدام می‌گویند که همین امروز و فرداست که سپاه پاسداران و بسیجی‌ها به مردم ملاحظه شوند و این همان تفکر از نوع "لنگش کن" است. یا یک عده مدام می‌گویند ملت در حال قیام است و همین پس فرداست که حکومت سوسیالیستی سر پیچ بعدی منتظر ماست، ولی به نظر من اصلاً مسئله بر سر این گونه حرف‌ها نیست. معلوم است که پاسدار برادر تو است. معلوم است که بسیجی برادر تو است. اما هدف این نهضت سبز تا جاییکه من آن را می‌فهمم، براندازی رژیم نیست. هدف فقط و فقط کاهش، نقصان و از بین بردن خشونت در سطح جامعه است. و این تفکر به تدریج منتقل خواهد شد و ریشه خواهد دواند و هم رژیم، هم پاسدار، هم بسیجی همگی به تدریج آن را خواهند فهمید. این یک مبارزه طولانی است و صبر و حوصله می‌خواهد. سعه صدر می‌خواهد. گشادگی سینه می‌خواهد. دور اندیشی می‌خواهد. همان طور که این سی سال، سی سال مبارزه و تلاش بوده است. فردا و 3 ماه و 6 ماه دیگر هم نتیجه نخواهد داد. زمان می‌برد. هر چند بخشی از آن به دست آمده. شکافتن سد، باز شدن فضا، حضور مردم در فضای عمومی و اشغال فضای عمومی توسط مردم صورت گرفته است. این چوب و چماق و تیر زدن و زندان و اعتراف کشیدن از افراد و غیره تا کی می‌خواهد ادامه پیدا کند؟ بالاخره حدی دارد. آل احمد قصه‌ای دارد به نام نون و القلم. موضوع قصه جنگی بین دو گروه در شهر است که مردم از ترس از شهر بیرون می‌روند. این دو گروه شروع به جنگیدن می‌کنند و آخر قصه وقتی یکی‌شان پیروز می‌شود یا نمی‌شود، درست یادم نیست، دیگر مردمی وجود ندارند که یکی از این دو گروه بر آن‌ها حکومت کنند. یعنی هر دو گروه مدعی برای حکومت، با هم نزاع دارند، اما در همین بین مردم شهر را ترک کرده‌اند و در رفته‌اند. باید این رابطه‌ها را فهمید. باید این قصه‌ها را مدام باز خوانی کرد. باید به عرفان برگشت و البته بدیهی است که منظورم این نیست که در دام عرفان بیافتیم و عرفان زده شویم، مثل زمان حمله مغول که در دام عرفان انفعالی افتادیم. بلکه باید با عرفان برخورد و محاوره‌ای خلاق داشت و دید چگونه می‌توان از آن استفاده کرد. نباید فرار کنیم و زیر سایه رومی گم شویم. باید فکر کنیم و ببینیم چگونه می‌توان رومی را به موقعیت اکنون آورد و به قول خود مولانا "هین سخن تازه بگو تا که جهان تازه شود/ وارهد از حد جهان بی‌حد و اندازه شود."

من یک سوال دیگر در مورد دین دارم. یک وجه مشترک دیگر این جنبش‌هایی که شما از آنها به عنوان نمونه مثال زدید و گفتید که می‌توانند راهگشا باشند این است که هیچ کدام اینها جنبش‌هایی ضد دین نبودند. شما در بالا به تاثیر باورهای مسیحی در اندیشه لوترکینگ و منشا دینی مقوله آهمیسای گاندی اشاره کردید. با توجه به این‌که در فضای جهانی هم ما با بازتولید یک قرانت خشونت آمیز از اسلام مواجهیم که روز به روز هم پرنرنگتر میشود. آیا این نهضت سبز پتانسیل این را دارد که یک روایت‌هایی بخش از اسلام ارائه بدهد؟

به طور قطع همان طور که آقای شبستری در کتاب‌هایش عنوان کرده، قرانت‌های مختلفی از دین میسر است و هر قرانتی مبتنی بر قرانتی هرمنوتیک است و قرانت فقهی از دین هم، قرانت منحصر به فردی نیست و قرانت حاکمی نباید باشد. اسلام در طول تاریخ همیشه چند قرانتی بوده است. ما می‌توانیم این قرانت‌ها را تقسیم کنیم به چندین قرانت، و من برای آنها اصطلاحات خاصی به کار می‌برم. یکی قرانت قانون مدار است که ما آن را به عنوان فقه می‌شناسیم؛ یکی قرانت عقل مرکز است که همان فلسفه اسلامی است و دیگری یک قرانت انسان مرکز است که همان قرانت عرفانی است. تاریخ اسلام محصول تقابل و تعامل همه این قرانت‌های مختلف است. اما هدف بازگشت به تاریخ نیست. هدف قرانت‌های جدید است. مثلاً قرانت فمینیستی از اسلام را فرض بگیرید. کما این که امروز کسانی مثل نوال سعداوی و فاطمه مرنیسی و بسیاری دیگر می‌کشند یک قرانت فمینیستی از اسلام بیاورند و همان قدر به آن محق هستند که یک فقیه. چون اصل مسلمان بودن است، نه یک تفکر انتزاعی از اسلام. اما درباره ایران، به نظر من اسلام جزو لاینفک فرهنگ ایرانی است، هر چند فرهنگ ایرانی تنها محدود به اسلام نیست. در نتیجه و به طور قطع استنباط من از اسلام، نه ضد اسلام است و نه آنچه بعضی "سکولار" می‌خوانندش. چون از نظر من مقوله سکولار دیگر ارزش علمی ندارد. همان طور که می‌دانی همکار من جیل النجار و قبل از او هم کسانی مثل طلال اسد که از متفکرین برجسته معاصر هستند، نشان داده‌اند که چیزی که ما به آن سکولار می‌گوئیم، در واقع همان مسیحیت است که در پوشش مقوله ای دیگر رفته و خود را "سکولار" می‌نامد. در ساختار شکنی نابی که جیل النجار از مقوله "سکولاریزم" کرده، نشان می‌دهد که چه طور خلق مقوله "مذهب"، واسطه جدایی مسیحیت از تاریخ ادیان و تلقین خود به صورت "سکولاریزم" است. کسانی که خودشان را "سکولار" می‌نامند هرگز به کنه جزم اندیشی خودشان پی نبرده‌اند. به این ترتیب همیشه قرانت‌های مختلفی از اسلام وجود داشته و قرانت‌های مختلفی همین الان از اسلام وجود دارد. باید با تسامح اجازه داد تا این قرانت‌ها، نه تنها قرانت‌هایی که از اسلام وجود دارد بلکه قرانت‌هایی که از جهان وجود دارد و محدود به اسلام نیست مطرح شوند. ما فرهنگ دیرینه‌ای داریم و جزو لاینفک جهان هستیم. شرق کشورمان به یک بخش از جهان کشیده می‌شود، غرب کشورمان به بخشی دیگر از جهان. شمال به یک سو و جنوب به سوی دیگر. همان طور که قبلاً اشاره کردم ما در چهارراه حوادث و تفکرات تاریخ بوده‌ایم و همچنان هم هستیم. فقط تک گوئی و تک ساحتی اندیشی و تنگ نظری است که این چند ساحتی بودن فرهنگ ما را نمی‌تواند ببیند و برتابد. چند ساحتی بودن فرهنگ ما تاب تحمل برای هر اندیشه منحصر به فردی را دارد ولی هیچ اندیشه منحصر به فردی نیست که توان تحمل چند ساحتی بودن فرهنگ ما را داشته باشد. هدف ایجاد یک حوزه اجتماعی است که این فرهنگ چند ساحتی ما، زمان و فرصت بروز پیدا کند و عقل عمومی Public reason از آن بیرون بیاید، که همه ما اعم از مسلمان و غیر مسلمان، متدین و غیر متدین را در بر بگیرد.

شما می‌گویید این جنبش، یک جنبش حقوق مدنی است. ما در حرکت‌های مدنی معمولاً سازمان‌های مدنی داریم که می‌توانند نقش موثری ایفا کنند. ما هم امروز در ایران جنبش‌ها و نهضت‌های پویایی داریم. این جنبش‌ها و سازمان‌های مدنی در این برهه از تاریخ چه کارهایی می‌توانند انجام دهند؟

دو نکته به ذهنم می‌رسد. یکی این‌که دلیل رشد سیاسی و مدنی ایران همین نهادها هستند. نهادهایی مثل جنبش زنان، جنبش کارگری، جنبش دانشجویی و جنبش معلمان که ریشه‌هایشان شکل گرفته است. از طرف دیگر، باز شدن حوزه اجتماعی ممکن است باعث تشکیل ائتلاف‌های جدیدی بین این نهضت‌ها شود که خودش باعث بوجود آمدن نیروهای جدیدی می‌شود. و دوم این‌که ممکن است نهضت‌های جدیدی را بوجود بیاورد، که من از آن با نام نهضت "گشایش و رهایش" که اسم کتاب معروف ناصر خسرو است یاد می‌کنم. و یادمان باشد اصولاً حکومت‌های استبدادی از ایجاد تفرقه میان این نهضت‌ها سود می‌برند. مثلاً فرض کنید شما یک نهضت کارگری داشته باشید اما به 5 شاخه مخالف تقسیم شده باشد. یکی‌شان ناسیونالیست باشد، یکی مذهبی، یکی ضد مذهبی و غیره. یعنی بین‌شان تفرقه باشد. یا نهضت زنان که ممکن است اسلام‌گرایان با به قول خودشان سکولار. این باز شدن حوزه عمومی کمک می‌کند به تشکیل ائتلاف، یعنی همه این گروه‌ها می‌پذیرند تا بخشی از یک پروژه یا platform را که در آن با هم مشترک هستند پیش ببرند و اختلافها را کنار بگذارند و بعد از آن ممکن است خواسته‌ها و مواضعشان با هم فرق کند. در زمان انتخابات در صحبت‌هایم با تعدادی دیدم که عده‌ای معتقدند آقای موسوی زیادی سوسیالیست است و عده‌ای می‌گویند که اتفاقاً به عکس ایشان یک نو لیبرال است. در حالی که مسأله اصلاً هیچ کدام اینها نبود. مسأله حمایت جنبش حقوق مدنی و باز کردن حوزه اجتماعی است. حوزه اجتماعی باز شده‌ای که در آن می‌توان به صراحت و سادگی و بدون ترس از چوب و چماق و تکفیر حرف زد. در چنین وضعیتی ممکن است یک نفر حامی افکار اقتصادی سوسیالیستی باشد و یکی افکار نو لیبرال و طبعاً هر اندیشه‌ای موافقین و مخالفین دارد. منتها تفاوت در این جاست که به جای پرونده‌سازی و این‌که بیائیم و در تلویزیون بگوئیم: "بگم؟ آقای موسوی؟ بگم؟ بگم؟" و با لحن تحقیر آمیز توطئه‌ای و پرونده ساز صحبت کنیم، باید قایل به "خردی جمعی" بود که از برخورد آرا و عقاید در حوزه عمومی شکل می‌گیرد. به این ترتیب جنبش حقوق مدنی یعنی باز شدن حوزه اجتماعی که در آن، من و تو واجد یک سری حقوق مدنی بلا منازع هستیم. در چنین فضایی هیچ موضعی و هیچ گفتمانی محکوم موضع و گفتمان دیگری نیست.

گفتمان سیاسی اجتماعی غالب در ایران امروز که مانع حضور دیگر گفتمان‌ها می‌شود، کدام است؟

الان گفتمان حاکم بر ایران یک گفتمان فقهی است. مثلاً در این گفتمان آقای منتظری که فقیه انسان دوست و با سعه صدری است یک نوع نگاه و تفکر فقهی دارد، آقای مصباح یزدی که فقیه با سعه صدری نیست، تفکر فقهی از نوع دیگر. اما محصول تقابل بین تفکر آقای منتظری و آقای مصباح یزدی یکی است، تفوق و برتری گفتمان فقهی بر کل ساحت حوزه اجتماعی. متأسفانه در فضایی هم که چنین گفتمانی حاکم است ما به عنوان یک شهروند واجد حقوق بلا منازع نیستیم و اختیار عمل نداریم. در چنین شرایطی ما تبدیل شده‌ایم به مقوله‌ای محکوم مقولات فقهی. یکی به ما می‌گوید سفنش کن، یکی می‌گوید شلش کن! در حالی که در چنین موقعیتی مرجعیت بالقوه ما به عنوان شهروندان یک جمهوری زیر سوال است. در حالی‌که در حوزه باز شده مدنی، هر تفکر و گفتمانی از منظر خودش می‌تواند حرفش را بزند. آن‌که تفکر فقهی دارد می‌تواند حرفش را بزند، آن‌که تفکر فمینیستی دارد هم حرفش را می‌زند، یک ناسیونالیست هم حرفش را می‌زند، مدافع حقوق کارگری هم حرفش را می‌زند، آن‌که می‌خواهد از حقوق معلمان صحبت کند هم حرفش را می‌زند و از مجموعه این لنگزهای مختلفی که به دلیل منافع گروهی مختلف در جامعه وجود دارد، یک حوزه عمومی جداگانه و یک عقل عمومی و یک خرد جمعی، چیزی که کانت به آن می‌گوید public reason، به وجود می‌آید. متأسفانه چیزی که ما امروز در ایران داریم public reason نیست، بلکه عقل فقهی است و عقل عمومی‌ای - که پتانسیلش را در جامعه می‌بینیم - محکوم عقل فقهی است. به همین مطلب محمد مجتهد شبستری با بیانی زیبا و دقیق ولی به طور تلویحی در بحثش پیرامون "هرمنوتیک، کتاب، سنت" اشاره کرده است. این حرف آقای شبستری مبتنی بر سعه صدر فلسفی و نظری ایشان است. همین سعه صدر را باید به حوزه عمومی تعمیم داد و مطلق العنانی تفکر فقهی را به نقش مهم ولی دموکراتیک این تفکر در کل ساحت حوزه عمومی تقلیل داد و فرصت داد تا تفکرات دیگری، چه اسلامی، چه ایرانی، چه غیر اسلامی و غیر ایرانی در آن مجال دموکراتیک تنفس داشته باشند.

به این ترتیب آیا معتقدید تفکر فقهی باید از ساحت جامعه کنار برود و جا را برای دیگر گفتمان‌ها باز کند؟

اصلاً! حرف من صد البته به معنای نفی تفکر فقهی و یا تفکر اسلامی در حوزه اجتماعی نیست. بلکه مسأله اینجاست که این تفکر باید برای ایرانی‌هایی که

دیگرگونه می‌اندیشند هم جا باز کند تا همان هرمنوتیکی که آقای شبستری از آن سخن می‌گویند، حوزه مدنی عام‌تری را شامل شود. تفکر و گفت‌وگو حاکم بر فرهنگ سیاسی ما امروز یک تفکر و گفت‌وگو فقهی است. مثلاً در بحث سیاسی یکی می‌گوید ولایت مطلقه فقیه و دیگری مثلاً می‌گوید آخوند خراسانی به ولایت مطلقه فقیه قائل نبوده است. نتیجه این بگو مگو و قیل و قال فرورفتن هر چه بیشتر فرهنگ سیاسی ما در تفکر فقهی است. من گرچه سرسوزنی اختلاف با تفکر فقهی ندارم و با وجود نهایت احترامی که برای این گفت‌وگو سیاسی قائم، همه حرفم این است که این طرز تفکر باید برای تفکر غیر فقهی هم جا باز کند و آن را بیاورد در کنار خودش، نه اینکه سعی کند تا تمام گفت‌وگوها و انواع تفکر را در بطن خودش نگه دارد. در نحوه تفکر من که قائل به حوزه دموکراتیک ملی‌ام و به خرد جمعی اعتقاد دارم برای تفکر فقهی جایی وجود دارد، ولی متأسفانه امروز در تفکر فقهی ما جایی برای گفت‌وگوهای غیر فقهی وجود ندارد. و باز توجه و دقت داشته باش که می‌گویم غیر فقهی و نه ضد فقهی.

اگر موافق باشید برویم سراغ نقش رهبران این جنبش. به نظر می‌رسد امروز همه بر سر رهبری آقای موسوی توافق دارند. در عین حال که به این موازین و چارچوب‌های نظری که شما ترسیم کردید حالا خودآگاه یا ناخودآگاه بسیار نزدیک است. یادم است در یکی از میتینگ‌های انتخاباتی چپیه انداخته بود و این جمله قدیمی را تکرار کرده بود که "بسیج مدرسه عشق است." همان طور که می‌دانید، آن وقت بسیجیان از جدی‌ترین حامیان محمود احمدی‌نژاد بودند و اصولاً راه و روش و مشی‌شان در تقابل با راه و روش آقای موسوی بود. این ظرفیت و تحمل طرف مقابل به تدریج به جوانان حامی موسوی هم منتقل شد. جوانهایی که همیشه غیر خودی‌های این نظام بوده‌اند و دانما از سوی بسیجیان در معرض تهدید و ارباب و خشونت بوده‌اند، در خیابان‌های تهران شعار می‌دادند که "بسیجی واقعی همت بود و باکری." یعنی به نوعی سعی می‌کردند لغت بسیج را در درون گفت‌وگوهای خودشان احیا کنند. در جریان تبلیغات انتخاباتی هم برخلاف آقای احمدی‌نژاد که دنبال مرزبندی با گروه‌های سیاسی مختلف و دولت‌های پیشین است، آقای موسوی می‌گوید ما یک هسته‌ای داریم و یک طرز تفکر مشخص، ولی در را باز گذاشته‌ایم، او تأکید می‌کند که هر ایرانی یک ستاد است و ما از هر کسی که بیاید و فعالیت کند استقبال می‌کنیم.

میر حسین موسوی در تمام دوران انتخابات مدام تأکید می‌کند که درها را نباید بست و فضاها را نباید خودی و غیر خودی کرد. او با گشاده‌دستی در را به روی همه می‌گشاید. آقای خاتمی هم در دوران ریاست جمهوری دانما به دنبال ترویج اندیشه تحمل طرف مقابل بود و به شدت مخالف شعار مرگ.. اما ناگهان بعد از انتخابات این فضا بسته شد و دوباره همه به خودی و غیر خودی تبدیل شدند. مردم خس و خاشاک و معترضین به نتیجه انتخابات اغتشاشگر خوانده شدند. بسیاری از اعضای فعال ستادهای آقای موسوی و کروی و بسیاری از فعالین سیاسی فرهنگی و اجتماعی به زندان افتادند.

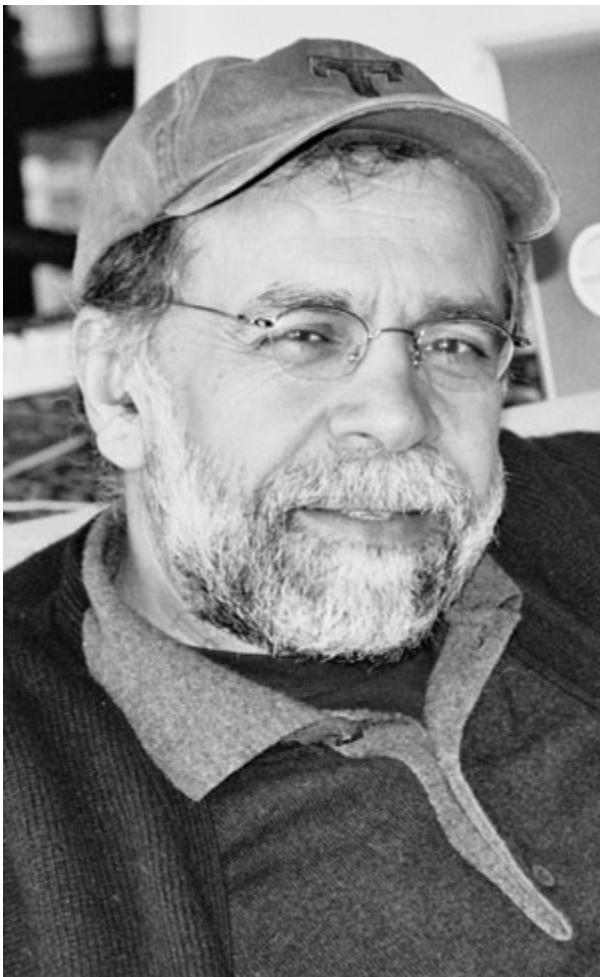
هر نوع ساختار شکنی از این دست ساختار شکنی‌هایی که آقای موسوی یا حامیان انجام می‌دهند، برای باز شدن حوزه عمومی مفید است. همانطور که کارل اشمیت، متفکر آلمان نازی در اول کتابش به اسم Der Begriff des Politischen مفهوم صرف سیاسی اشاره می‌کند "دشمن سازی"، یعنی ساختن یک دشمن فرضی و انتزاعی، مهم‌ترین مفهوم ابزاری در ساختن کل مقوله سیاست است. حال هر چقدر شما این فضاها را بشکنید و مفاهیم فرضی دوست و دشمن را از هم بشکافید و تحلیل کنید و از آنها فراتر بروید یک گام به پیش است. مثلاً وقتی درباره آمریکا بحث می‌کنیم، باید به جای تکرار این که آمریکا دشمن است، یا آمریکا در کمین است، باید تحلیل کنیم. مثلاً باید نشان داد در کنگره آمریکا در طی سی سال گذشته خصومت‌هایی با جامعه ایران ورزیده شده ولی در عوض در حوزه عمومی‌اش شما با متفکرین و فیلسوفان و فعالین سیاسی مواجه می‌شوید که با نیروهای رهائی بخش سر تا سر جهان سمپاتی دارند و از آنها حمایت می‌کنند. انگلیس در کودتای 1953 (28 مرداد 1332) شریک بوده و باید نقدش کرد ولی بسیاری از انگلیسی‌ها طرفدار نهضت‌های آزادی بخش در جهان هستند. برتراند راسل ضد جنگ هم انگلیسی بود، هارولد وینتر هم انگلیسی بود. از طرف دیگر هم وقتی می‌گوئیم همه مسلمان‌ها خوبند، پس شیخ نشین‌های خلیج فارس و عربستان و کویت را باید کجا باید گذاشت؟ جای اسامه بن لادن و ملا عمر که مدعی اند اسلام‌شان اسلام ناب محمدی است کجاست؟ مقوله اسلام و مسلمانان را هم باید از درون شکست. آیا اسلام یک پسر بچه‌ی الجزایری که در یک آشپزخانه در پاریس ظرف شویی می‌کند با اسلام یک شیخ متمدول از امارات خلیج فارس از یک جنس است؟ منظورم این است که با پیش آوردن طبقه و جنسیت مرتباً باید ساختارها را در هم شکست و باز کرد. مرتب باید نشان داد که چطور ساختن این ساختارهای خصومت که شکل‌های مختلفی هم دارد باعث درجا زدن ما میشود. هر چه بیشتر این قبیل فضاها را بشکنیم، بیشتر می‌توانیم فضای جدید ایجاد کنیم. منتها این ساختار شکنی‌ها باید هم در سطح نظری صورت بگیرد، هم در سطح عملی، باید استراتژی‌هایی برایش به وجود بیاید تا این نوع تفکر توطئه، تفکر دشمن تراشی در جهان از بین برود. تفکر به وجود آوردن یک دشمن عجیب و غریب که همیشه در کمین نشسته، باید شکسته شود.

تجربه جنبش‌هایی که مثال زدید و نهضت سبزی که نسل من سرکرده آن است با تجربه پدران ما از انقلاب 1357 از بسیاری جهات متفاوت است و شما به بسیاری از آن‌ها اشاره کردید. به نظر می‌رسد افرادی که در شکل‌گیری انقلاب پنجاه و هفت سهم بودند، حالا جدای از اینکه متدین بوده باشند یا غیر

متدین، چپ باشند یا راست، همه به یک اصل اعتقاد داشتند و آن توجیه کردن وسیله برای رسیدن به هدف بود. فکر می‌کنم امروز اما نسل من مسئولیت سنگینی در این مورد به دوش دارد. مارتین لوترکینگ دقیقاً به این مسئولیت اشاره می‌کند و می‌گوید باید مراقب باشیم که به اسم آزادی از هر وسیله‌ای استفاده نکنیم.

یعنی هدف وسیله را توجیه نکند.

بله ولی از طرفی هم پرهیز از خشونت در شرایطی که ما دایماً با مکانیزم‌های سرکوب و خشونت از طرف حاکمیت مواجهیم خیلی کار آسانی نیست. حتی این که نباید هیچ کسی را طرد و دیگری کنیم هم. چطور میشود چنین نگرشی در درون ما نهادینه شود، منظورم اعتقاد به این امر است که ما حق طرد هیچ کسی و هیچ گروه فکری و سیاسی را نداریم؟



این حرفت درست است. ما یک شبه تغییر نمی‌کندیم، اما نکته مهم این است که مقدمات چنین تفکر و عملکردی در طی سی سال گذشته و به دلیل تجارب تاریخی که ملت ما داشته به وجود آمده است. شکی نیست که رسیدن به این مرحله از رشد فکری و عاطفی و سیاسی البته سخت است. طبیعی است که وقتی لباس شخصی مسلح یک گلوله را به تخت سینه دختری زده، در وهله اول خشم، طغیان، عصبانیت و انتقام به ذهن افراد خطور کند. این‌ها خیلی طبیعی است که به ذهن افراد بیاید. منتها به نظر من اتفاقی که الان لازم است بیافتد این است که ما درچه این دوربین را باز کنیم. صبر و سعه صدر بیشتری داشته باشیم. مسئله بر سر تغییر تفکر و عملکرد سیاسی است و این به روندی طولانی احتیاج دارد. همانطور که اول صحبت هم گفتیم این یک نهضت سبز نوپا است که تازه بعد از سی سال در حال جوانه زدن است و از سوی دو تند باد تهدید می‌شود. یکی از سوی تفکر حاکم خشونت بار و یکی از سوی تفکر خارج از کشور و اپوزیسیون که همان قدر خشونت بار است. به قول نیما: "نازک آرای تن ساق گلی/ که به جانش کشتم و به جان دادمش آب/ ای دریغا به برم می‌شکند." این تصویر را باید در ذهنمان داشته باشیم و حفظش کنیم. منتها فراموش نکنیم که ریشه‌اش در سی سال تجربه تاریخی نسل نوست. ریشه‌ی بسیار قوی دارد.

ریشه‌اش در عاطفه‌های اجتماعی و خلاقیت‌های هنری، در شعر، موسیقی، سینما، عکاسی و هنر معاصر ماست. ریشه قوی‌ای دارد و از همه مهم‌تر، ریشه‌اش در تجربه سیاسی است که در سی سال گذشته اتفاق افتاده و از خشونت بری است. در واقع این نسل به این نتیجه رسیده است که با خشونت به نتیجه‌ای نمی‌رسد. اما به نظر دو خطر جدی، یعنی دو تندبادی که یکی از خارج و یکی از داخل آن را تهدید می‌کند جدی است، هر چند هیچ کدام نمی‌تواند این نهضت را خشک کند و این نهضت به رشد خود ادامه خواهد داد. منتها باید راجع به فرمان‌شکنی مدنی و عدم خشونت و مقولاتی مانند تسامح بیشتر اندیشید. باید به تجربه نهضت‌های مشابه نگرست و نهضت‌هایی که در آمریکا، آفریقای جنوبی و هند به انجام رسیده را به دقت بررسی کرد. آموختن تجربه‌های سیاسی- تاریخی و اجتماعی این نهضت‌ها، ترجمه کردن متون و اسناد و مدارک این نهضت‌ها به فارسی و در دسترس قرار دادن آن‌ها برای مطالعه کردن، نقد کردن و نظر دادن خیلی مهم است. باید با نگاهی موشکافانه بررسی کنیم و ببینیم این نهضت‌ها چگونه فرهنگ سیاسی حاکم خشونت بارشان را به تدریج و با مقاومت، صبر و از همه مهم‌تر با مثبت‌اندیشیدن و زیبا نگرستن به جهان از بین برده‌اند. مثلاً باید کتاب ماندالا را بخوانیم، تجربه تاریخی جنبش حقوق مدنی آمریکا را بشناسیم، کتابی که گاندی در آن مقوله آهی‌مسایش را توضیح می‌دهد بخوانیم. باید با برقرار کردن یک محاوره تاریخی و یک گفتگوی خلاق با گفتمان‌هایی که بر اساس اصل عدم خشونت شکل گرفته، منجر به باز شدن حوزه عمومی شویم و با استفاده از تجارب تاریخی این ملت‌ها در هر گوشه دنیا، ببینیم چگونه این تجارب با تجارب ما می‌تواند همخوانی داشته باشد. باید به دقت بررسی کنیم و ببینیم تطبیق این تجربه‌ها با تجربه‌ها و امکانات تاریخی ما به چه شکلی خواهد بود و نهایتاً بازتاب عملکرد این اصول و آنچه در صحنه سیاست و حوزه اجتماع می‌گذرد در حوزه خلاقیت هنری و ادبی است. مثلاً موسیقی جاز آمریکا همین الان به ذهنم خطور کرد. بگذار مقایسه مختصری کنم بین موسیقی سنتی ما و موسیقی جاز. علی‌رغم همه احترام و ارزشی که برای آقای شجریان قائم و علی‌رغم حرکت زیبایی اخیر ایشان که از صدا و سیما خواسته بود صدایش را پخش نکنند، مساله موسیقی سنتی ایرانی این است که یک موسیقی پدرشاهی است یعنی یک خواننده پر توان و قدرتمند می‌نشیند در مرکز و تمام دستگاه‌ها، گوشه‌ها و روندی که طبق آن موسیقی باید اجرا شود، تحت کنترل او در می‌آید. به این ترتیب هیچ رابطه دموکراتیکی بین اجزای این گروه برقرار نیست. به قسمی که وقتی شما به صدای پسر آقای شجریان گوش می‌دهید، اگر چشمتان را ببندید، متوجه نمی‌شوید که خود آقای شجریان است یا پسرش. یعنی صدای پسر در صدای پدر خفه شده و ما نمی‌توانیم بفهمیم صدای پسر آقای شجریان چگونه است. به قدری صدای پدر ملکه این پسر شده، که دیگر به ما امکان نمی‌دهد تا صدای خودش را بشنویم. یعنی صدای پدر مجال تنفس به صدای پسر نمی‌دهد. در حالی‌که اگر این را با موسیقی جاز مقایسه کنیم، می‌بینیم که یک رابطه دموکراتیک در آن وجود دارد. کتابی را همکار من Robert O'Malley ادیت کرده به نام *The Jazz cadence of American Culture* و در آن رابطه و شباهت بین موسیقی جاز و دموکراسی را بررسی کرده. او می‌گوید هر یک از آحاد موسیقی که از موسیقی جاز بیرون می‌زند، یک فرصت دموکراتیک برای عرضه وجود دارد. حالا شما به رابطه این موسیقی و نهضت جنبش حقوق مدنی آمریکا نگاه می‌کنید و می‌بینید چگونه در درون این موسیقی جاز هدف‌های ایده‌آل دموکراتیک پخته می‌شود، پروراند می‌شود و عرضه می‌شود و بعد ملکه مردم می‌شود. البته این نشانه‌ها را من در شکل‌های جدید موسیقی ایرانی هم می‌بینم این روزها. تو فکر می‌کنی این خروش و غریو مغروری که در صدا و موزیک و ترانه‌های محسن نامجوی شماس، از کجا آمده؟ و یا این پرخاش و جوش و خروشی که در کلام و دشنام‌های شاهین نجفی است از کجاست؟ این‌ها همه فریادهای فروخته‌پسرانی است که زیر وزن صدای پدرانشان دارند خفه می‌شوند. من این موسیقی را و همان یک اجرای "چیز" شاهین نجفی را می‌دهم به سی سال پرت و پلاهای این خوانندگان لس‌آنجلسی و سود هم می‌کنم.

نتیجه همه حرف‌ها این که این نهضت، باید برود به سمت باز کردن حوزه‌های مختلف در سطح اجتماع، مثلاً باید به حوزه خانواده منتقل شود. یعنی رابطه بین یک مرد و زن، رابطه بین دو همسر و رابطه بین پدر و مادر و فرزندشان باید تابع قواعد دموکراتیک باشد. این فضای دموکراتیکی که در عرصه‌های عمومی جامعه در حال شکل گرفتن است، باید به تدریج به حوزه‌های خصوصی ما هم نشر پیدا کند. و البته باید یادمان باشد که این راهی طولانی است، هر چند مقدمات آن و قسمت‌های عمده‌ی کارهای مقدماتیش به واسطه تجربه‌های سی سال گذشته و تغییر معرفت‌شناختی‌ای که اتفاق افتاده انجام گرفته. نباید دلسرد شویم. باید به این حرف‌های زیبایی که در تجمعات می‌گویند: "نترسید، نترسید. ما همه با هم هستیم" اعتقاد داشته باشیم. چه آنانی که داخل ایران هستند و چه آن‌ها که خارج، همه ما به قول سعدی، اعضای یک پیکریم و از این نهضت باید به عنوان یک نهضت "گشایش و ره‌آیش" یاد کنیم. این نهضت می‌تواند فرصتی باشد تا هر سرکوبی که اتفاق افتاده- هر ظلمی که به زنان شده، هر ظلمی که به چپ‌ها شده، هر ظلمی که به راست‌ها شده و هر ظلمی که به مذهبیون شده- در یک فضای آزاد به بحث گذاشته شود. اینجا بحث تسامح آقای مینوی خیلی مهم است. شاید به نظر بعضی خنده‌دار بیاید اما به نظر من، الان ما شایسته یک جشن پیروزی هستیم. از نظر من علی‌رغم خشونت‌هایی که می‌بینیم، ما شاهد پیروزی تفکر و عملکردی بوده‌ایم که در نطفه تجارب تاریخی ما شکل گرفته و الان بدنیا آمده است. اگر حرفی که من می‌زنم محلی از اعتبار دارد، از نظر من الان زمان یک جشن تولد است. تولد یک تفکر سیاسی و یک عملکرد جدید. و دلسرد نشوید از ظواهری که خلاف آنچه من می‌گویم، می‌بینید. من همه‌ی اعتبارم و هر تجربه‌ای که دارم و هر چیزی که خوانده‌ام و مجموعه دانسته‌هایم را در گرو این حرف می‌گذارم که این تولد یک تفکر و یک عملکرد جدید، نوپا، شایسته، زیبا و سبز است.